

**مرگ وحشی شده**

«مرگ» از آن دست واژه‌هایی است که طنینی هراسناک در ذهن آدمی دارد و تمام وجود وی را درگیر مسئله «بودن یا نبودن» می‌سازد...



«مرگ» از آن دست واژه‌هایی است که طنینی هراسناک در ذهن آدمی دارد و تمام وجود وی را درگیر مسئله «بودن یا نبودن» می‌سازد.

از این‌روست که او می‌داند سرانجامی جز مرگ ندارد و مرگ در هر جا و هر زمان گریبان او را خواهد گرفت، با این حال اما هیچ‌گاه نمی‌خواهد تسلیم آن شود. این مسئله سبب شده تا گروهی از اندیشمندان، عامل بنیادین پیدایی تمدن را مقابله با مرگ بدانند ولی جالب اینجاست که هر تمدنی به‌نوبه‌خود مسئله مرگ را به نوعی دیگر برای انسان طرح کرده است. از جمله در تمدن جدید، مرگ به طرز شگفتی انکار شده و انسان به‌گونه‌ای زندگی می‌کند که گویی پایانی برای وی متصور نیست؛ با وجود این، مرگ هنوز برای انسان معاصر سخت، معماگون و باورنکردنی است. مطلب حاضر با توجه به امکانات زندگی انسان معاصر، نگاهی دارد به پدیده مرگ و نحوه مواجهه انسان با آن.

«هیچ کس حریف تابوهایش در جامعه نیست»؛ «ما همیشه در مورد مرگ خودمان قهرمانانه می‌اندیشیم»؛ این دو جمله فروید بسیار نامل برانگیزند. در طول تاریخ بشری هیچ تابویی پرنیروتر از مرگ نبوده است. هنوز نیز مرگ مهم‌ترین امری است که هر کس از اندیشیدن به آن پرهیز می‌کند تا آنجا که هر کس به‌عنوان سوم شخص درباره مرگ می‌اندیشد؛ مرگ همیشه «او» است نه «من»، همیشه «آن» است نه «این»؛ همیشه آن-جا و نه این-جاست؛ همیشه مجهول است و دور. در واقع تا زمانی که من هستم-ام، نمی‌توانم به مرگ خود-ام غیراز این بیندیشم، چون من «هستم»-ام. و مرگ درست نقطه مقابل این «هستن» است و «من» که «هست» نمی‌تواند در مورد «نه-بودن» خود بیندیشد.

... این است که ما همیشه وقتی در مورد مرگ خود می‌اندیشیم، آن را دور و دراز و مربوط به زمان «نه حالا» می‌بینیم. این است که مرگ ما حالتی قهرمانانه پیدا می‌کند، چرا که طوری به مرگ می‌اندیشیم که انگار «جاودانه»-ایم. انگار هرگز نخواهیم مرد. این فاصله‌گذاری از مرگ را با به کار بردن ضمائر سوم شخص غایب پر می‌کنیم. ما حتی هر پایان کوچک را به‌عنوان مرگ درک می‌کنیم، این است که در تمامی فرهنگ‌ها، پس از هر خداحافظی واژه‌ای ابداع شده است تحت عنوان «به امید دیدار». همانطور که هیدگر گفته است، انسان موجودیتی «به سوی» مرگ است. مرگ درست از لحظه تولد ما کار خود را آغاز کرده و خود را بر پیشانی تک‌تک لحظات و اعمال ما حک کرده است. همچنین شاگرد یاعی فروید، اتو رانک، معتقد بود که نیروی محرک تمدن انسانی نه لیبیدو، که مرگ است. ما «تمدن» را ساخته‌ایم تا در مقابل مرگ ایستادگی کنیم. تمام تمدن بشری لالایی است که مادر دهر در گوش کودک انسان می‌خواند تا در مقابل غول مرگ و تاریکی بتوانیم آسوده بخوابیم و زمان را از سر بگذرانیم. مهم‌ترین هدف علم و تکنیک و تمدن جدید بشری آسایش و افزایش «طول» عمر انسان است.

لحظه لحظه زندگی انسان مبارزه با مرگ است. می‌خوریم که نمیریم، می‌نوشیم که نمیریم، می‌پوشیم که نمیریم، تولید مثل می‌کنیم که منقرض نشویم، می‌خواهیم که نمیریم، کار می‌کنیم، درس می‌خوانیم، فکر می‌کنیم و... که نمیریم. با آنکه می‌دانیم که می‌میریم؛ می‌دانیم که این گهواره‌ای که چند صباح عمر را در آن تاب می‌خوریم، به جایی نمی‌رود! می‌دانیم که روزی مرگ، زندگی ما را خواهد بلعید اما مانند به مرداب افتاده‌ای دست‌وپا می‌زنیم. بیهوده چانه می‌زنیم و «فراموش» می‌کنیم.

فیلیپ اریس، شاید معروف‌ترین اندیشگر و تاریخ نگار مرگ باشد. او معتقد است که در جوامع پیشامدرن «مرگ» موجودی مهار شده بود اما در جوامع مدرن «وحشی» شده است. در گذشته چنان‌که افلاطون در رساله فایدون از قول سقراط آورده است، «مرگ» هدف زندگی بود؛ حتی کار فیلسوف «آموختن چگونه مردن» بود. مرگ به‌عنوان قسمتی از زندگی و حتی مهم‌ترین قسمت آن پذیرفته شده بود. افراد جامعه، پیر و جوان و مرد و زن، دست به دست هم می‌دادند تا «جایگاه» مرگ را در زندگی مشخص کرده و در «کنار» آن زندگی را معنا بخشند. کودکان در مراسم تدفین شرکت جسته و در آن نقش ایفا می‌کردند تا مرگ را بشناسند.

اما مدرنیته اولیه با بیرون راندن مرگ از عرصه زندگی روزمره و حیات اجتماعی و مصادره تجربه مرگ در بیمارستان‌ها و قبرستان‌ها و حذف آن از اماکن عمومی و راندن آن به خارج از شهر و به بیابان‌ها و... سعی داشته تا در «مقابل» مرگ ایستاده و آن را به دست «فراموشی» بسپارد. همین بیرون راندن فرزند از خانه (به کوچه)، همین برداشتن مهارهای اجتماعی و مراسم مربوط به مرگ و راه‌اندادن و دور کردن کودکان از مرده و جسد و... باعث شده که مرگ «وحشی» شود؛ باعث شده است تا بدین حد ترسناک و عبوس جلوه کند. بودریار عبارتی بسیار برانگیزاننده در این خصوص دارد که نشانگر فرایند تاریخی بیرون راندن و

بیرون گذاشتن مرگ از دایره زندگی است. او به شکلی سمبلیک گفته است «ما در گذشته مرده‌ها را می‌خوردیم، امروز بالا می‌آوریم».

عدم‌پذیرش مرگ، و به قول بایمن گم کردن خود در «اکنون»‌های جدا از هم و خُرد و ندیدن عاقبت و سرانجام زندگی، باعث شده است که هر فرد مدرن چنان که در زندگی تنهاست، در مرگ خویش هم تنها بوده و با بزرگ‌ترین و قطعی‌ترین رخداد زندگی خود، یعنی مرگ، «تنها» مواجه شود یا اینکه در حضور پرستاری (عموماً جوانی) جان سپارد که هیچ از مرگ نمی‌داند و با دیدن علائم آن، چنان وحشت زده می‌شود که بیمار را بیش از پیش به اضطراب می‌اندازد. همین امر، چنان‌که تحقیقات فراوانی نشان داده‌اند، ریشه بسیاری از روان‌نژندی‌های دنیای معاصر است.

تسلایها و پناهگاه‌هایی که در مقابل مرگ داشتیم چه بود؟ ادامه حیات در جهان «دیگر»؟ ادامه حیات در نسل‌های «دیگر»؟ در آثار قلمی و هنری باقی گذاشته از خود در زمان‌های «دیگر»؟ در جهان‌ها و طبیعت‌ها و موجودات «دیگر»؟ اما امروز همه این دیگرها معنا و مفهوم خود را از دست داده‌اند و «من» جای آنها را گرفته است. بنابراین وقتی خود «من» نیستیم می‌خواهیم جهان نباشد. انسان عقلانی امروز به جهان دیگر معتقد نیست؛ مرگ برایش در این جهان «پایان» کار است. بنابراین به‌طور طبیعی می‌کوشد تا به واسطه گسترش پزشکی جدید تا آنجا که ممکن است و به هر قیمتی که هست «طول» عمر خود را افزایش دهد. فردگرایی که دیگر دلبستگی به مقوله‌ای بیرونی به نام «جامعه» ندارد، خود را در فرزندانش جاودان نمی‌تواند دانست. انسان سکولار امروز برای آثار هنری و قلمی خود ارزش معنوی‌ای قائل نیست که بتواند بعد از خالقش ادامه حیاتش باشند.

در نهایت انسان بیگانه با طبیعت و فرد دارای عقل ابزاری که خود را دیگر قسمتی از طبیعت نمی‌داند و طبیعت را فقط منبعی قلمداد می‌کند که باید مورد استفاده انسان قرار گیرد، دیگر طبیعت را «آرامگاه» خود نمی‌تواند یافت. دیگر فکر نمی‌کند که با خاک شدن و محو شدن در طبیعت، همچون دانه‌ای که در زمستان می‌میرد در بهار سر بر خواهد آورد.

انسان جدا شده از خدا، از جامعه، از طبیعت و از هر نوع عنصری غیر از «من»، در مواجهه با مرگ، یعنی دشمنی (دش+من) که خود با دستان خود ساخته است، «تنها» می‌میرد. تمام زندگی او مبارزه و سنگرسازی در مقابل این دشمن بوده است و در عین حال همیشه در حال فراموش کردن این موجودیت آزاردهنده بوده و بنابراین به هنگام مرگ کمترین شناخت واقعی از آن نخواهد داشت. پس مرگ به‌عنوان امری مبهم و مرموز بر او و زندگی‌اش پیروز می‌شود. مرگ وحشی و افسار گسیخته زندگی او را در می‌نوردد و حتی اندیشیدن به این «پایان تلخ»، هر چند بخواهند فراموشش کنند، زندگی را به کام او زهر خواهد کرد. همشهری انلابین- مرتضی کریمی